هو العلیم

راه عبور از نفس در سلوک و زندگی روزمره

نقش راهنمای آگاه در مهار خودخواهی

شرح حدیث عنوان بصری ـ انفاق و گذشت ـ جلسه ۹۲

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذ باللَه من الشَّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم

أجمعين

راجع به بحث گذشته به نظر رسيد كه هنوز مطالبى باقى مانده است كه عدم توجّه به آنها ممكن است براى انسان خطراتى را به‌وجود بياورد و اگر امروز به تتمّهٔ آن بپردازيم شايد مناسب‌تر باشد تااينكه به بحث جديد وارد شويم.

راه وصول به معرفة الله، عبور از نفس

همان‌طورى كه همهٔ رفقا مستحضر هستند راه وصول به معرفة الله و كنار زدن حجاب‌هاى غفلت به‌واسطهٔ عبور از نفس است. نفس به‌معناى استقلال و خود ديدن و خود را از دايرهٔ اطراف جدا كردن است. مسائل نفسانى به مسائلى گفته مى‌شود كه اشخاص آن مسائل را در محدودهٔ خود بينديشند و ديگران را در آن حريم وارد نكنند. مى‌گويند: فلان

شخص دارای نفس است، فلان شخص در نفس گیر کرده است، فلان شخص مسائلش نفسانی است، فلان شخص بر اساس نفسانیّات کار می‌کند؛ یعنی در ارتباطات با دیگران فقط خود را می‌بیند و دیگران را نمی‌بیند و می‌خواهد خود پیش برود گرچه دیگران عقب بمانند. می‌خواهد خود به این منفعت برسد گرچه دیگران به شکست منتهی شوند. می‌خواهد خود به مصلحتی برسد گرچه افراد دیگر زمین بخورند؛ به این نفس و نفسانیّات می‌گویند.

نیت صحیح در طلب رزق و روزی

آن شخصی که صبح از منزل بیرون می‌آید و به طلب رزق تلاش می‌کند اگر در ذهن او این باشد که این عمل برای به‌دست آوردن رزق و تحصیل منفعتی و رسیدن به یک نقطه از تجارت که موجب گذران زندگی و کمک به اطرافیان و رعایت مصالح دیگران است باشد، این عمل او پسندیده و نیکو است. امّا اگر در نظر او این باشد که از منزل که بیرون می‌آید بتواند معامله‌ای را که شریکش، همکارش و یا رفیقش می‌خواهد به آن دسترسی پیدا بکند او زودتر

به‌دست بیاورد، این عمل می‌شود شیطانی. گرچه از نظر ظاهر شرع اشکالی ندارد و معاملهٔ او مباح است ولی از نظر اخلاقی و نفسانی، این عمل خلاف است. اگر می‌خواهد زودتر برود و زودتر به نتیجه برسد و دیگران را محروم کند، این عمل می‌شود شیطانی. اگر می‌خواهد به‌نحوی مشتری و مراجعه‌کننده و درخواست‌کننده را برای خود برگیرد و نگذارد به شخص دیگر ـ چه از نظر تجارت، چه از نظر طبابت و چه از نظر امر دیگر ـ رجوع کند این عمل می‌شود عمل شیطانی.

هدف سالک جلب منفعت خود نیست بلکه او حلقه‌ای از حَلَقات نظام تربیتی است

شخصی که برای خدا و رعایت خلق قدم بر می‌دارد، اگر فردی آمد و از او تقاضای متاعی کرد و شخص دیگری بهتر از آن را داشت که ارائه بدهد، باید بگوید که شما سراغ او بروید، او جنس بهتری دارد و قیمتش هم مناسب‌تر است. و یا اینکه بگوید که شما پیش فلان شخص برو و امر خودت و مرض خودت و پروندهٔ خودت را به او ارجاع بده، آن

شخص مناسب‌تر از من است. و یا اینکه بگوید: این حکم را از شخص دیگری بپرس زیرا او از من أعلم و أفقه است.

و همین‌طور شخص سالک باید در تمام مراتب زندگی و کسب و تکلیف و إعمال أعمال روزمره، هدفش جلب‌کردن به سمت خود نباشد بلکه باید خود را حلقه‌ای از حَلَقات موجود در نظام تربیتی و نظام متعارف کاری و تکلیفی بداند. اگر به این نحو شد، انسان کم‌کم از وادی نفس و وادی استقلال و خودیّت و أنانیّت بیرون می‌آید و بنابر تعبیر بعضی از روایات و ائمّه و اولیاء، کم‌کم متصف به صفات ربّانیّین خواهد شد.

حکایتی ظریف از پزشک مرحوم علامه طهرانی در نیت عمل

الآن این مطلب به ذهنم آمد؛ یک وقت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ مریض بودند و در بیمارستان مشهد بستری بودند و ظاهراً ناراحتی کبد و کیسهٔ صفراء و ایکتر[1] داشتند. به‌نظرم در همان

---

[1] یرقان (Icterus).

ناراحتی بود که در خدمتشان بودم. پزشکی در آنجا بود که پزشک معالج ایشان بود و به رحمت خدا رفت، خدا رحمتش کند. به ایشان بسیار خدمت کرد و خیلی بامحبّت و باعطوفت بود و نام او دکتر منوچهر لاری بود. ایشان قضیّه‌ای راجع به خودش نقل کرد که برای او اتّفاقی افتاده بود و خداوند عنایت و مرحمت کرده بود و به‌نحوی از آن اتّفاق به سلامت بیرون آمده بود. ایشان برای مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌گفت:

احساس کردم که خداوند مرا برای مداوای خلق و رسیدگی به بیماری‌های مردم نگه‌داشته است و به‌این‌جهت خداوند مرا بهبودی بخشید و عمر دوباره داد.

پس از اینکه ایشان رفتند، مرحوم آقا رو به من کردند و فرمودند: «فلانی مطلب ایشان را شنیدی؟» عرض کردم: بله. ایشان فرمودند که مطلب ایشان دو صورت داشت:

صورت اوّل اینکه منظور ایشان این است که خداوند به ما بهبودی بخشید برای اینکه ما فردی از افراد هستیم و خداوند به‌واسطهٔ ما که وسیله‌ای هستیم می‌خواهد عدّه‌ای را مورد عنایت خودش

قرار بدهد.

علیٰ‌کلّ‌حال پزشک، مرضیٰ را در آن محدوده‌ای که سعه و ظرفیّت او و امکانات به او اجازه می‌دهند نه به‌طور مطلق، مداوا می‌کند و الاّ اگر قرار باشد که این مسئله به‌نحو مطلق باشد دیگر کسی نمی‌میرد و کار عزرائیل هم که کساد می‌شود! جناب عزرائیل هم که فوت و فنّ خودش را به هر کسی یاد نمی‌دهد و همهٔ ما در یک محدوده‌ای هستیم و وقتش که بیاید، باید تسلیم شویم؛ «چون قضا آید طبیب ابله شود»[1]. وقتی که قضا و قدر الهی می‌آید دیگر تمام علل و اسباب از کار می‌افتند و همه در وادی استیصال و درماندگی قرار می‌گیرند. و چون قضای الهی بیاید این واسطه، وساطت خود را از دست می‌دهد، لذا کسی تابه‌حال درقبال حضرت عزرائیل قد علَم نکرده است. عالم، فقیه، پزشک، مهندس، صاحب‌حرفه، تاجر و هر کس می‌خواهد باشد، وقتی

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر پنجم:

چون قضا آید طبیب ابله شود ❊❊❊ وان دوا در نفع هم گمره شود

که مسئله به جناب عزرائیل برمی‌گردد همهٔ دست‌ها بالا می‌رود و همه تسلیم می‌شوند، زیرا در آن موقع دستِ بالایی هست و کسی نمی‌تواند به آن دست بالا برسد! باید به فکر آن موقع باشیم!

علیٰ‌کلّ‌حال ایشان فرمودند:

این مطلبی را که آقای دکتر می‌گویند یا به این عنوان است که من یکی از واسطه‌ها هستم و خداوند می‌خواهد به‌واسطهٔ من یک عده‌ای را شفا بدهد و این یک صورت مسئله است.

صورت دوم قضیّه این است که اگر من از دست بروم ضایعه‌ای به‌وجود می‌آید و ممکن است کارها لَنگ بماند و ممکن است بسیاری از بیماران به هلاکت بیفتند و چه خواهد شد! و خداوند به این واسطه، خواسته است که مرا نگه‌دارد وحفظ کند تا اینکه به تعبیر ما، نظامش به هم نریزد و مخلوقاتش به نوایی برسند و درمانده نشوند. بعد ایشان فرمودند: اگر وجههٔ اول مورد نظر است، آن درست است و اگر صورت دوم مورد نظر است، این غلط و باطل است. در ظاهر یک مطلب است و در خارج یک عمل انجام گرفته است ولی این عمل ممکن است دو وجهه داشته باشد و به دو نظر به آن

عمل توجّه بشود.[1]

مسائل نفسانی، أمّ الامراض برای هلاکت فردی و اجتماعی

این مسائل نفس، مسائلی است که از ابتدای خلقت آدم تابه‌حال و تا بعد نیز چنین خواهد بود. تمام گرفتاری‌هایی که برای بشر به‌وجود آمده، گرفتاری‌های اجتماعی، گرفتاری‌های فردی و شخصی، هلاکت‌های اجتماعی و هلاکت‌های شخصی، همه به‌واسطهٔ این مسئلهٔ نفس است.

اینکه بزرگان و پیامبران و اولیاء این‌قدر بر عبور از نفس تأکید کردند به‌خاطر این است که این مسئله به‌عنوان أمّ الأمراض و مرض اصلی است که اگر شخص مبتلا به این جهت باشد و هزار و یک زینت هم داشته باشد به هیچ نمی‌ارزد، حتّی یک مثقال نمی‌ارزد. ضرری که این قضیّه برای فرد به‌وجود می‌آورد از ضرر آن کسی که زینتی ندارد بلکه در این مسئله یک قدری خفیف‌تر است، بیشتر خواهد شد.خیلی این مسئله، مسئلهٔ عجیبی است و همه نیز

---

[1] جهت اطلاع رجوع شود به مجلس اول از شرح دعای ابوحمزه ثمالی ۱۴۳۱.

بر این مطلب تأکید کرده‌اند.

عبور از نفس و نفسانیات، اساس مسائل جامعه‌شناسی و حکومتی

یک سالک در اتّجاه به کارهای خود باید چه مطلبی را در نظر بگیرد؟ باید به چه نحوه فکر کند؟ البته این مسئله در راستای یک تربیت کلّی مطرح است؛ حالا چه اینکه آن شخص سالک باشد یا نباشد. جامعه‌ای که می‌خواهد به رشد برسد باید مسائل نفسانی آن جامعه، ضعیف باشد. باید بر نظام آن جامعه، رعایت مصالح کلّی حاکم باشد. و در اینجا خیلی قضایا به‌هم می‌ریزد و خیلی از مسائل جامعه‌شناسی به‌هم می‌خورد، مسائل علم‌الاجتماع تغییرات کلّی پیدا می‌کند و فلسفهٔ احکام و فقه و به‌خصوص فلسفهٔ حکومتی از زیر و به‌نحو بنیادین به‌هم می‌ریزد.

این مسئله، مسئله‌ای است که بزرگان و ائمّه و اولیای خدا آن را در رأس مخروط همهٔ مسائل قرار داده‌اند، چون به حقیقت می‌نگرند. ولی چون ما از حقیقت دور هستیم و از دیدگاه کثرت و دنیا به مطالب نگاه می‌کنیم این مسئله را در آن نقطهٔ قاعدهٔ

مخروط قرار دادیم. اینجاست که همه چیز به‌هم می‌ریزد و به‌هم ریخته است. همه چیز تغییر پیدا می‌کند. فقه تغییر پیدا می‌کند، حکم تغیر پیدا می‌کند، مسائل ولایی تغییر پیدا می‌کنند، مسائل حکومتی تغییر پیدا می‌کنند، مسائل شخصی تغییر پیدا می‌کنند، مسائل خانوادگی و ارتباط انسان با افراد خانواده تغییر پیدا می‌کند. یعنی این مسئله‌ای است که توجّه به آن به‌طورکلّی شالودهٔ فکری انسان را به‌طور بنیادین تغییر خواهد داد؛ مطلبی که به آن توّجه خیلی کمی می‌شود و نتایج آن هم ظاهر است.

این مطلب به‌عنوان مرض اساسی و مادّهٔ مهلکه و فاسد کننده و ویروس غیر قابل درمان است که وقتی به جان یک نفر بیفتد هیچ کاری نمی‌توان کرد. اگر پیغمبر خدا هم بیاید نمی‌تواند کاری انجام بدهد! مگر در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله وسلم نبودند؟! مگر در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام نبودند؟! مگر در زمان ائمه علیهم السلام نبودند؟! ما راجع به این قضیّه خیلی صحبت خواهیم کرد. به‌عنوان مثال همین خلیفهٔ ثانی که خلافت را از

امیرالمؤمنین غصب کرد. حالا بر فرض شما آمدید و غصب کردید، دوازده سال هم خلافت کردید و در زمان ابوبکر هم همه‌کاره شما بودید و مشخص هم بود. حالا که شما می‌خواهی از دنیا بروی و فوت کنی، طوری نقشه می‌ریزی که درهرصورت خلافت به امیرالمؤمنین نرسد! این چه علّت و ریشه‌ای دارد؟!

شورای پنج‌نفرهٔ عُمر، نمونهٔ هلاکت فردی و اجتماعیِ مسائل نفسانی

شورای پنج نفره تشکیل داد[1] و گفته بود که برای این شورا آن کسی که آن‌طور باشد حقّ با او است، آن گروهی که فلان شخص در آن باشد فلان است. و بقیّه را هم که مخالف هستند باید اعدام کرد! حالا چه کسی می‌تواند حرف بزند؟! حالا که شما داری از این دنیا می‌روی، این امّت را به حال خودش بگذار. آخر تو در هنگام مرگِ خود چه‌کاری به حال اینها داری؟! مگر تو خودت بارها در مقابل این افراد نگفتی: «لَولا عَلی

[1] تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۱۶۰.

لَهَلَك العُمر»؟![1] مگر نگفتی: «لا أبقانِیَ اللهُ بعدَك یا أباالحسن؛ خداوند بعد از تو مرا باقی نگذارد.»[2] اینها حرفهایی است که خود اهل تسنن می‌زنند.

وقتی که تو این حرف را می‌زنی چطور در موقع رفتن به‌نحوی نقشه می‌کشی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به‌هیچ‌وجه به خلافت نرسد؟! این به‌خاطر همان مسئله است که چنان در ذات تو مستقرّ شده است که با هزار متّه آن را نمی‌شود بیرون کشید و با هزار مِنقاش آن را نمی‌شود درآورد. عجیب تعبیری می‌آورد! از او سؤال می‌کنند حالا که داری می‌روی و تو هم می‌دانی که حقّ با کیست، پس به همین علی وصیّت کن. می‌گوید: «لا أتحَمِّلُها حیّاً و میّتاً»[3]. عجب

---

[1] مناقب خوارزمی، ص ۴۸؛ کافی، ج ۱۴، ص ۶۸۲؛ غایة المرام، ص ۵۳۱؛ امام شناسی، ج ۱۱، ص ۴۰.

[2] تذکرة الخواص (ابن جوزی)، ص ۸۷؛ السنن الکبری (بیهقی)، ج۷، ص ۴۴۱.

[3] أنساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۸؛ الرِّیاض النّضرة، ج ۲، ص ۱۸۲؛ المُصَنف (حافظ کبیر) ج ۵، ص ۴۴۶ و ۴۴۷؛ امام شناسی، ج ۸، ص ۲۳۶.

آدم عجیبی است! می‌گوید: «نمی‌توانم در حال زنده و مرده ببینم که علی خلیفه است.» یعنی واقعاً انسان باید به خدا پناه ببرد که چطور انسان به این مرتبه می‌رسد.

خیلی از این افراد هستند که تا وقتی زنده‌اند هیچ انفاق نمی‌کنند و به فقرا کمک نمی‌کنند. همین‌که می‌خواهند از دنیا بروند و می‌بینند که دستشان خالی است، وصیّت به ثلث می‌کنند و می‌گویند: حالا که روغن چراغ ریخته است، ما هم ثلث آن را به فقرا و مجالس امام حسین علیه‌السلام و تکایا و امور خیریّه و تبرّعات بدهیم. خیلی از افراد هستند که در زمان حیات خودشان عمل خیری انجام نمی‌دهند امّا همین‌که می‌خواهند از دنیا بروند، حداقل حالت رقّتی برای آنها پیدا می‌شود و می‌گویند که این کار را بکن، آن کار را بکن؛ ولی همین شخص در زمان حیاتش نمی‌کند. چون نفس او را گرفته و مشغول کرده است و مرگ را از دیدگان او کنار زده است و وقتی مرگ از دیدگان کنار برود انسان همه کار انجام می‌دهد. امّا همین‌که می‌بیند مطلب واقعی است و مرض در حال پیش‌روی است و تمام امکانات از کار افتاده‌اند و همه هم جوابش کرده‌اند و می‌بیند که

واقعیتی در شُرف تکوین است و یک مسئلهٔ واقعی دارد انجام می‌شود و این شوخی بردار نیست، امروز و فردا، ناگهان بانگی برآمد خواجه بمُرد، حالا که دارد انجام می‌شود به فکر می‌افتد و شروع می‌کند یکی‌یکی قرض‌ها را دادن. تو که تابه‌حال می‌توانستی قرض‌هایت را بدهی، چرا ندادی؟! چرا دائماً به دروغ به مردم گفتی من ندارم؟! چرا در پس‌دادن قرض إهمال می‌کردی؟! چرا در دادن اموال به این و آن إهمال می‌کردی؟! چرا پشت سر افراد حرف می‌زدی؟! حالا که داری می‌میری، مرتّب تلفن می‌کنی و از این و آن، طلب رضایت می‌کنی! می‌گویی که من را ببخشید و من را حلال کنید.

آیهٔ قرآن می‌گوید: ﴿وَلَوۡ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنۡهُ وَإِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ﴾[1]؛ «اگر اینها به دنیا برگردند دوباره همان کار را می‌کنند». و همهٔ ما این مسئله را مشاهده کرده‌ایم. خود بنده به کرّات و مرّات دیده‌ام و شما هم دیده‌اید که تا انسان مشغول دنیا و لذّات دنیا و مشغول هوی است، از ارزشها غافل است. همین‌که

---

[1] سوره انعام (۶)، آیه ۲۸.

برای او یک مسئلهٔ حقیقی به‌وجود می‌آید که کیان وجودی او را متزلزل می‌کند یک‌مرتبه به خود می‌آید و می‌گوید: ببخشید که ما به شما ظلم کردیم! ما را ببخشید و حلال کنید که پشت سر شما صحبت کردیم. ما را ببخشید، ما فلان روز برای شما فلان حرف را زدیم. اگر بدهی و قرضی و دِینی نسبت به شخصی دارد، به افراد توصیه می‌کند که فلان دِین را بپردازید. از فلان شخص حلالیت بطلبید و... . بعد که این کارها را می‌کند یک‌مقدار وجدانش راحت می‌شود. حلالیت طلبیدم و قرض‌هایم را دادم و الآن دیگر راحت هستم. آن احساس وجدان در مرتبهٔ آخر برای او پیدا شده است. ای کاش این راحتی را در طول حیاتت داشتی و به یک جایی می‌رسیدی. اگر کسی با این راحتی و احساس وجدان حرکت بکند، خواهد دید که چه خواهد شد. ای کاش این سبقتی را که انسان از دیگران برای رسیدن به مطامع خود اعمال می‌کند، در این طرف، اعمال می‌کرد.

لزوم سبقت از دیگران در راه خدا، نه در مسیرهای دیگر

مگر در مناجات مریدین نمی‌خوانیم: «خدایا مرا

از جمله افرادی قرار بده که به‌سوی تو از هم سبقت می‌گیرند. »[1] ببینید امام سجاد علیه‌السلام چه می‌فرمایند؟ مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در ماه رجب برای رفقایشان و تلامذه‌شان صحبت می‌کردند و من غالباً یادم است که این جمله را همیشه می‌گفتند:

وقتی قرار است ما در یک امری سبقت بگیریم و مردم هم سبقت بگیرند، ما در راه خدا بر یکدیگر سبقت بگیریم.

سبقت در راه خدا با سبقت در بازار فرق می‌کند، با سبقت در تجارت فرق می‌کند، با سبقت در گرفتن متقاضی و مراجعه کننده از این و آن و داد و ستدهای پنهانی و أیادی مرموز فرق می‌کند. سبقت در راه خدا به عبارت بزرگان، سبقت گرفتن در آن اموری است که انسان را از خودیّت بیرون می‌آورد و به او

---

[1] زاد المعاد (مفتاح الجنان)، ص ۴۱۲: المناجاة الثامنة (مناجاة المُریدین):

«و أَلحِقنا بعبادک الّذین هم بِالبِدار إِلیکَ یُسارِعون... .»

می‌پیوندد. حال این مسئله چه در بازار اتّفاق بیفتد و چه در منزل اتّفاق بیفتد یا در هر جای دیگر.

«الّذین هم بالبِدار إلیك یسارعُون» **امام سجاد علیه‌السلام عرضه می‌دارند: «خدایا مرا ملحق کن به آن کسانی که در سبقت به‌سوی تو از هم پیشی می‌گیرند.» نه‌اینکه بیشتر نماز می‌خواند، نه‌اینکه بیشتر دعا می‌کند، اینها همه به‌جای خود محفوظ است. نه‌اینکه در شب بر می‌خیزد و به تهجّد می‌پردازد، اینها درست است. آنچه که منظور امام علیه‌السلام است این است که من را در آن اموری که بتواند از نفس و خودم بیرون بیاورد، موفّق کن. در آن اموری که بتواند من را از خود برهاند و به تو پیوند بدهد موفّق کن. این معنا، معنای سبقت است.**

پیش‌قدم شدن امام حسین در برطرف کردن اختلاف بین ایشان و امام حسن علیهماالسلام

در یک روایت داریم که مسئله‌ای بین امام حسن مجتبی و حضرت سیدالشهداء علیهماالسلام پیش آمده بود. ظاهراً در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود، گرچه یک احتمال هم دارد که همین قضیه در زمان امامت و خلافت امام حسن

علیه‌السلام بوده است. مسئله‌ای پیش آمده بود و ظاهراً مسئلۀ خاصی نبوده است، یک مسئلۀ داخلی بوده و حتّی شاید بین اینها هم نبوده است. صبح اصحاب دیدند که امام حسین علیه‌السلام لباس پوشیده و دارد می‌رود. یکی از دوستان و از همان محشورین با حضرت آمد و گفت: «صبح به این زودی کجا می‌روید؟»

البته ارتباط ائمّه علیهم‌السلام هم با آن افراد، مراتب داشته است. با یک عدّه بودند که اینها از منافقین بودند. با یک عدّه بودند که اینها از افراد عادی بودند وفقط سلام و علیکی داشتند. با یک عدّه سلام و علیک بیشتری داشتند. با یک عدّه بودند که به منازلشان می‌رفتند و با یک عدّه وچند نفری هم خاص و محرم سِرّ بودند. در تاریخ هم داریم که من‌باب‌مثال چه افرادی اطراف امام سجاد یا امام حسن ویا سیدالشهداء علیهم‌السلام بودند، اینها را داریم. یا از کیفیت اخبار و بیان اخبار، حدود افراد و کیفیّت ارتباط آنها با امام رضا علیه‌السلام مشخص است.

حضرت فرمودند: «به منزل برادرم می‌روم تا برای از بین بردن این مسئله‌ای که به‌وجود آمده پیش‌قدم بشوم. »[1] التفات کردید! حضرت می فرمایند که من زودتر بروم و این مسئله را از بین ببرم و جزء افرادی باشم که به تعبیر حضرت سجاد علیه‌السلام: «وأَلحِقنا بعِبادكَ الَّذينَ بالبِدارِ إلَيكَ يُسارِعون». **آدم رِند این است. این را می‌گویند مسابقه. نماز زیاد خواندن و قرآن زیاد خواندن را مسابقه نمی‌گویند.**

سِباق یعنی عملی را انجام بدهی که با آن عمل از خودیّت و نفس بیرون بیایی و وقتی قرار بر این است که در راه رضای او عملی انجام بگیرد، شما زودتر انجام بدهی. شما پیش‌قدم باش و چه بسا این

---

[1] کشف الغمه ج ۲ ص ۳۲:

«وَ قِيلَ كَانَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْحَسَنِ عليهما السلام كَلَامٌ فَقِيلَ لِلْحُسَيْنِ عليه السلام ادْخُل عَلَى أَخِيكَ فَهُوَ أَكْبَرُ مِنْكَ فَقَالَ "إِنِّى سَمِعْتُ جَدِّى ص يَقُولُ أَيُّمَا اثْنَيْنِ جَرَى بَيْنَهُمَا كَلَامٌ فَطَلَبَ أَحَدُهُمَا رِضَى الْآخَرِ كَانَ سَابِقَهُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ أَنَا أَكْرَهُ أَنْ أَسْبِقَ أَخِيَ الْأَكْبَرَ" فَبَلَغَ قَوْلُهُ الْحَسَنَ عليه السلام فَأَتَاهُ عَاجِلا»

پیش‌قدم شدن مشکل‌تر است. مگر ما در بین خودمان نداریم؟! وقتی بین دو نفر مطلبی پیش می‌آید، می‌گوییم که او بیاید عذرخواهی کند چرا من بروم؟ آن یکی هم می‌گوید که او بیاید عذرخواهی کند چرا من بروم؟ او می‌گوید که او اول تلفن بزند و آن یکی می‌گوید که او اول تلفن بزند. یک نفر باید او را بگیرد و یکی هم باید این را بگیرد. از همین‌گونه حرف‌هاست، بین همه هست و بین ما هم هست!

داستان ملاقات رئیس جمهور آمریکا و ژنرال آمریکایی

یک وقت قضیّه‌ای می‌خواندم و خیلی برای من جالب بود. بعد از جنگ جهانی دوم که آمریکا، ژاپن را شکست داد و با شکست ژاپن تبعاً جنگ جهانی منتفی شد، قرار بود که رئیس جمهورِ آن زمانِ آمریکا، ترومَن[1] با همان ژنرال آمریکایی که در واقع فاتح این جنگ بود، در ژاپن با هم ملاقات کنند. یک

---

[1] هری اس ترومن (Harry s.Truman) سی و سومین رئیس جمهور آمریکا بود و به دستور او بمب اتمی بر روی هیروشیما و ناکازاکی انداخته شد. (محقق)

فرماندهٔ معروفی بود. اتفاقاً او هم نسبت به این ملاقات مطّلع شده بود و قرار بود که از یک جای دیگر بیایند و هر دو با هم ملاقاتی داشته باشند. هواپیمای آن ژنرال آمریکایی از یک طرف می‌آید و هواپیمای جناب آقای رئیس جمهور محترم هم از آن طرف می‌آید و اینها با ارتباطاتی که داشتند طوری با ایادی خودشان تبانی می‌کنند که هواپیمای یکی از اینها زودتر از دیگری ننشیند. چون اگر یکی از اینها زودتر می‌نشست در واقع حکم استقبال‌کننده را نسبت به دیگری خواهد داشت و در واقع این مستقبِل است و دیگری وارد بر او است و این خلاف است. از آن‌طرف جناب آقای رئیس‌جمهور آمریکا می‌گفت که دنیا زیر نگین ما می‌چرخد! ـ بله، چنین حرف‌هایی می‌زنند! حالا راست و دروغش را نمی‌دانم و این مطلب بر عهدهٔ شنوندگان باشد. آنها می‌گویند که دنیا زیر امر و ارادهٔ ما می‌چرخد و هر کاری بخواهیم می‌کنیم و همه هم باید اطاعت کنند و از این حرف‌ها. ـ از این‌طرف آن آقای ژنرال آمریکایی می‌گوید که همهٔ کارها را ما کردیم و تو نشستی پشت میز و فقط دستور دادی. ما در میدان

جنگ بودیم و ما چه کردیم و ما فلان کردیم، حقّش این است که شما بیایی و از من پذیرائی و استقبال کنی. شما اول و زودتر بیایید. ظاهراً نوشته بود که این دو هواپیما سی و پنج دقیقه بالای فرودگاه ژاپن می‌گشتند و نه این می‌نشست و نه آن می‌نشست. این به آن می‌گفت: تو بنشین و آن به این می‌گفت: تو بنشین. آن‌قدر این آقای رئیس جمهور عصبانی شد که به محض اینکه نشست، دستور عزل او را صادر کرد و از همان‌جا او را ترخیص کردند و به منزلش فرستادند. التفات می‌کنید!

ببینید، این مسئله قابل توجّه است. این می‌گوید: «من»، و او هم می‌گوید: «من». این قضیّه همه جا هست و الآن ما می‌خندیم. خیلی بی‌تعارف عرض می‌کنم، هم در بنده و هم در سرکار و هم در همهٔ ما این قضیّه موجود است. باید در راه باشیم، باید تَقلاّ کنیم، باید زحمت بکشیم، باید مجاهده کنیم. رودربایستی نداریم و خودمانی و رفیقانه حرف می‌زنیم. اینجا بنا نیست که ما مطلبی را بپوشانیم و مخفی کنیم و خیال می‌کنم که رفقا هم به این مسئله

رضایت بدهند. این مسئله، مسئلهٔ نفس است.

مذمّت گروه ملامتیّه و اعمال آنها

آن نکته‌ای که می‌خواستم در اینجا متذکر بشوم این بود که گروهی به نام گروه ملامتیّه هستند، اینها افرادی هستند که از سابق هم بوده‌اند. و این به‌عنوان یک تئوری در روانشناسی برای از بین بردن استقلال نفسی مطرح است و الآن هم در دنیا مطرح است. بر طبق این تئوری، این افراد با انجام دادن یک‌سری کارهایی که آن کارها درنزد مردم نامناسب و غیرموجّه است، موجب کسر شأن خود در قبال مردم خواهند شد. من‌باب‌مثال فردی که بسیار محترم، موجّه، با اخلاق و با نزاکت است و حرکات و سکنات او مورد توجّه است، این فرد یک‌مرتبه در مجلسی بلند شود و چندتا پشتک بزند، آن‌وقت شما به او می‌گویید: «او به سرش زده! او خُل شده است!» اینها و نظایر این‌گونه کارها، اموری هستند که موجب می‌شود احساسِ افراد نسبت به اینها تغییر پیدا کند.

البته راجع به این قضیّه مطالب زیادی داریم و حکایاتی راجع به این مطلب هست که همهٔ این

حکایات نشانگر این نکته است که افرادی که به دنبال این مطلب هستند برای از بین بردن خصوصیات نفسانی، اهواء، شخصیّت، نفسیّت و نفسانیّت خودشان، این طریق را انتخاب می‌کنند. یعنی بر اساس تفکّرات خود و نحوهٔ بینش خود در میان اجتماع عملی را انجام می‌دهند که نتیجهٔ آن عمل را، تنزّلِ شخصیّت خود در میان افراد مشاهده کند. کارهایی انجام می‌دهند که در میان مردم موجّه نیست. اعمالی انجام می‌دهند که در میان مردم نامناسب است. طوری در میان مردم حرکت می‌کنند که موجب استهزاء و سُخریّه افراد واقع می‌شوند. گاهی اوقات در صحبت‌ها، أطواری از خود به‌وجود می‌آورند که موجب استهزاء آنها خواهد شد؛ برای اینکه یک‌وقت نفس بر آنها غلبه نکند، نفس بر آنها حکومت نکند، نفس از این موقعیت خوشش نیاید و نفس نسبت به موقعیتی که پیدا کرده مغرور نشود. تا می‌خواهد مغرور شود یکی از این حرکات را انجام می‌دهند و چون در قبال افراد سرشکسته می‌شوند، این سرشکستگی برای آنها یک نوع تنزّل نفسانی و

از دست دادن آثار و نتایج ناگوارِ فرورفتن در کثرات و نفس را به‌همراه می‌آورد.

این روش از دیدگاه بزرگان مردود است زیرا با توجّه به پیچیدگی‌هایی که در نفس ما وجود دارد و گره‌های بسیاری که در زوایای نفس ما وجود دارد، تشخیص این مسئله مشکل است. گرچه از یک نقطه‌نظر موجب آثار مثبتی برای انسان در یک مرحله خواهد بود ولی از یک نقطه‌نظر دیگر موجب تخریب بعضی از طُرق کمال و تجرّد نفسانی خواهد بود. این مطلب مسئلهٔ بسیار دقیق و مسئلهٔ خطیری است. و به این خاطر است که بزرگان دائماً متذکّر می‌شوند:

بی خضر مرو تو درخرابات ❊❊❊ هر چند سکندر زمانی[1]

یا در جایی دیگر می‌فرمایند:

طیّ این مرحله بی همرهی خضر مکن ❊❊❊ ظلمات است بترس از خطر گمراهی[2]

و یا به فرمایش امام سجاد علیه‌السلام که

---

[1] دیوان حافظ، غزل ۲۹۴.

[2] همان، غزل ۴۶۶.

می‌فرمایند: «**هَلكَ مَن لَیس لهُ حکیمٌ یُرشِدُه**[1]؛ گمراه می‌شود کسی که سرِخود عملی را انجام بدهد». این مسئلهٔ بسیار مهمی است و هر کسی نمی‌تواند از سرِخود این عمل را انجام بدهد.

بزرگان برای عبور از این مرتبه راه‌هایی را فرموده‌اند که باید از آن راه‌ها به این مطلب پرداخت نه از راه‌های دیگر. ممکن است انسان به‌واسطهٔ این عمل در موقعیتی از گرهٔ نفسانی واقع شود و همین وضعیتی که به‌خود گرفته است برای او حجابی به‌مراتب بزرگ‌تر و ضخیم‌تر و عایقی به‌مراتب بیشتر از نبودش خواهد بود. چون نفس قبل از اینکه وارد این مرتبه شود تجربه ندارد و نسبت به این راه خام است، امّا وقتی که وارد این مطلب شد، آن جنبه و حالت و سفتی و استحکامی را که به‌واسطهٔ این عمل پیدا می‌شود، در وجود خودش احساس می‌کند و به‌خیال خودش از نفس گذشته است درحالی‌که نمی‌داند در یک نفس قوی‌تر و عمیق‌تری افتاده و

---

[1] کشف الغمّة، ج ۲، ص ۱۱۳؛ الفصول المهمّة فی المعرفة الأئمّة، ج ۲، ص ۸۵۹؛ بحارالأنوار، ج ۷۵، ص ۱۵۹.

مبتلا شده است. بنابراین انسان نباید سرخود هرچه را که می‌پسندد إعمال کند و باید با فرد خبیری در میان بگذارد و برای این قضیّه مثال زیاد است. مثال‌هایی را که خواستم بزنم مثال‌های متعدّدی بود که از چند مورد صرف‌نظر می‌کنم و فقط یکی از آنها را بیان می‌کنم.

داستانی از هلاکت فرد در مبارزهٔ با نفس بدون توجه به استاد

فردی بود که در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌خواست خود را به‌وسیلهٔ همین آفت تحت کنترل ضوابط و قوای مُدرکهٔ خودش دربیاورد و نفس خودش را زمین بزند ـ بسیاری از آقایان و دوستانی که در زمان مرحوم آقا بودند این فرد را می‌شناسند ـ. مرحوم آقا یک‌طور به او دستور می‌دادند ولی او طور دیگری عمل می‌کرد. به او می‌گفتند که این کار را انجام بده و او سرخود بیشتر انجام می‌داد. به او می‌گفتند که این مقدار فلان مطلب را بگو و او از سرخود سه برابر، چهار برابر اضافه می‌کرد. به او می‌گفتند که باید به کار و کسب و... بپردازید و این به تصوّر خودش بر خلاف دستور

ایشان در منزل خودش سکونت اختیار می‌کرد و کسب و کار را از لذایذ نفسانی و از خصوصیات نفسانی و ورود در دنیا می‌دانست و به کار نمی‌پرداخت و در نتیجه به کارها و عبادات سرِخودی و از پیش خود می‌پرداخت. به او می‌فرمودند که فلان کار را انجام بده و او در تشخیص خودش و با توجّه به آن برداشتی که می‌کرد، می‌خواست به یک نحوهٔ دیگری آن مطلب انجام شود، درحالتی‌که منظور مرحوم آقا انجام این مطلب به دست خود او بود نه‌اینکه صرف انجام آن مسئله به یک نحو دیگر.

یک وقت مرحوم آقا وجهی به من دادند و فرمودند: «فلانی، این وجه را به این شخص بده و بگو این را به مادرت بده.» من این وجه را به او دادم و گفتم که این وجه را ایشان داده‌اند و گفتند که شما این را به مادرتان بدهید. حالا یا بگویید فلانی داده یا نگویید، این مطلب دیگری است. ایشان فکری کرد و تأمّل کرد وگفت: «شما برو و این را به مادر من بده.» گفتم: ایشان که به من نگفتند و به شما گفتند.

گفت: «نه، این به صلاح است.» گفتم: عجب! آن شخص با این کذا و کذا صلاح را تشخیص نمی‌دهد و جنابعالی تشخیص می‌دهید؟! گفت: «اینکه من می‌گویم درست است.» من آن وجه را جلویش گذاشتم و گفتم: آقا گفتند که این را بده! می‌خواهی بدهی یا می‌خواهی در سطل آشغال بینداز و ما به بقیّه‌اش کاری نداریم.

مرحوم آقا از من پرسیدند: «پول را به آن شخص دادی؟» گفتم: بله. و بعد گفتند: «ایشان چه گفت؟» مثل اینکه همه قضایا روشن بود! گفتم ایشان این‌طور عمل کردند. مرحوم آقا گفتند: «عجب! عجب! بسیار خوب، بسیار خوب!» التفات کردید! نتیجه‌اش این شد که این بیچاره و بخت برگشته در یک محدوده از کثرات نفسانی و أنانیّت نفسانی مبتلا شود. کارهایی انجام می‌داد که عُرف عاقل و مردم این کارها را نمی‌پسندیدند و بر این کارها صحّه نمی‌گذاشتند.

سنّت دعوت مؤمن بر سر سفره

از جمله کارهایی که ایشان می‌کرد یکی این بود در مجالسی که ایشان را دعوت می‌کردند هنگام

سفره، کنار می‌نشست و دست به غذا نمی‌زد. چقدر این امر زشت است!

دعوت مؤمن بر سر سفره یکی از سُنن است. افراد در زمان ائمّه علیهم‌السلام و در زمان پیامبر صلّی الله و علیه و آله وسلّم و در زمان اولیاء افراد را دعوت می‌کردند، ائمّه را به منزل دعوت می‌کردند و ائمّه هم می‌رفتند و از غذای آنها می‌خوردند. ائمّه هم افراد را دعوت می‌کردند و این یک سنّت متداول بین مسلمین و بین شیعه است[1].

---

[1] کافی، ج ۳، ص ۵۱۱:

«عَن حسین بن نُعَیم الصّحّاف قال أبوعبدالله: "أَ تُحِبُّ إخوانَکَ یا حسین؟" قُلتُ: نَعَم. قال: "تَنفَعُ فُقراءَهُم." قلتُ: نَعم. قال: "أمَا إنّه یحِقُّ علَیکَ أن تُحِبَّ مَن یحِبُّ اللهُ. أمَا وَالله لا تَنفَعُ منهُم أحَداً حتّی تُحِبَّهُ. أ تَدْعُوهُم إلی مَنزِلِکَ." قلتُ: نَعم، مَا آکُلُ إلاّ و مَعِی منهمُ الرّجُلانِ و الثّلاثة و الأَقلُّ و الأکثرُ. فقال أبوعبدالله علیه‌السلام: "أمَا إنّ فَضلَهم علَیکَ أعظمُ مِن فضلِک علیهم." فقلتُ: جُعِلتُ فِداک، أُطعِمُهم طعامی و أُوطِئُهم رَحلِی و یکون فَضلُهم علَی أعظم؟! قال: "نَعم، إنّهم إذا دَخَلُوا منزلَک دَخلُوا بمَغفرتِک و مَغفرةِ عِیالِک و إذا خَرَجُوا مِن منزِلِکَ خَرَجُوا بذنوبِک و ذنوبِ عِیالِک".»

ترجمه: «حسین بن نعیم صحاف گوید: امام صادق علیه‌السّلام به من فرمود: "ای حسین برادرانت را دوست داری؟" گفتم: آری. فرمود: "به مستمندانشان سود می‌رسانی؟" گفتم: آری. فرمود:

یک روز نزدیک ظهر بود و امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌خواستند به مسجد بروند. قبل از اینکه بروند یک نفر از یاران حضرت، ایشان را دید و گفت: یا علی! امروز ظهر تشریف بیاورید در خدمتتان باشیم و حضرت پذیرفتند. مثل اینکه حضرت خیلی زود و راحت، بدون کارت دعوت و

"به‌درستی که بر تو لازم است که دوست داشته باشی کسی را که خدایش دوست دارد. به خدا قسم از هیچ‌یک از آنها سودی نبری جز آنکه دوستش داشته باشی. آیا آنها را به منزلت دعوت میکنی؟" گفتم: آری، غذا نمی‌خورم مگر آنکه دو تن و سه تن یا کمتر و یا بیشتر از آنها همراهم باشند. امام صادق علیه‌السّلام فرمود: "همانا فضیلت آنها بر تو بیش از فضیلت تو بر آنهاست." عرض‌کردم: قربانت گردم، غذای خود را به آنها می‌خورانم و آنها را روی فرشم می‌نشانم و باز فضیلت آنها بر من بیشتر است؟! فرمود: "آری هرگاه به منزلت درآیند، همراه آمرزش تو و عیالت درآیند، و چون از منزلت بیرون روند با گناه تو و عیالت بیرون روند".» (محقق)

تلفن و تماس و این تعارفات می‌پذیرفتند. واقعاً خیلی کارهای امیرالمؤمنین عجیب بود!

حضرت فرمودند که سه شرط دارد:

«شرط اول اینکه بر خودتان هیچ تکلّفی نکنید (و آن شخص هم پذیرفت.) شرط دوم اینکه هرچه در منزل هست بیاورید و چیزی را از بیرون برای من نگیرید.

شرط سوّم اینکه چیزی را هم از من قایم نکنید و هرچه در خانه هست همان را بیاورید.»[1]

البتّه لابدّ این شرط سوم شوخی بوده است! چون حضرت خیلی هم شوخی می‌کردند. وحضرت هم به منزل او تشریف بردند.

این دأب بزرگان در این مسئله بود. و این صحیح نیست یک نفر حالا روزه داشته باشد یا روزه هم نداشته باشد امّا سر سفره در کناری بنشیند و آن هم فردی که مورد توجّه همه هست و همه به این شخص نگاه کنند و بگویند: «آیا این سفره مشتبه است؟! آیا این سفره اشکالی دارد؟!» و آن صاحب‌خانه خجالت بکشد و بگوید که خدای

---

[1] عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۴۲.

نکرده این سفرهٔ من اشکال داشت که شما تشریف دارید و غذا نمی‌خورید؟! ببینید! این عملی است که تمام افراد وقتی این مطلب را می‌شنوند، محکوم می‌کنند و می‌گویند که عمل زشتی است و بی‌احترامی به صاحب‌خانه است.

بنده بارها شاهد بودم که ایشان در بعضی از مجالس، غیر از مجالس منزل مرحوم آقا این کار را انجام می‌داد. وقتی که این شخص بر سر سفره بود و این کار را انجام می‌داد، صاحب‌خانه این‌قدر خجالت می‌کشید که برایش این قضیّه خیلی ناگوار بود. اگر نمی‌خواهی غذا بخوری، از اول بگو که بنده غذا نمی‌خورم و نمی‌آیم. اینکه دعوت را بپذیرید و بیایید و بنشینید و غذا نخورید، صحیح نیست. اینکه به این کیفیّت انسان صاحب‌خانه را اذیّت و ناراحت کند صحیح نیست. و ما نسبت به رعایت و حفظ آبروی مؤمن و احترامی که مؤمن بر دیگری دارد، داستان‌ها وحکایات و روایات داریم.

حتّی در روایت دارد که اگر شما روزه مستحبّی گرفته‌اید، وقتی که به منزل دوست و رفیقتان می‌روید و او تعارف می‌کند، شما روزه‌تان را بشکنید و

بخورید.[1] حتّی اگر روزهٔ قضا هم هست و وقت آن مُضیَّق نیست، بهتر است انسان آن روزه را بشکند، البتّه در صورتی که از ظهر نگذشته باشد. یعنی این‌قدر احترام و رعایت حال مؤمن محترم است. شما روزه را برای خدا می‌خواهی بگیری وخدا می‌گوید: دل مؤمن را به‌دست بیاور که ثوابش از آن روزه‌ای که می‌گیری بیشتر است.

داستان آن ولیّ إلهی و شاه‌زادهٔ قاجار و یافتن فضلهٔ موش در غذا

یک‌وقت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: یکی از بزرگان و اولیاء در کرمانشاه، مهمان یکی از أعیان معروف کرمانشاه بود. ظاهراً

---

[1] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۱۵۱:

«عن أَبي‌جعفرٍ علیه‌السلام قال: "مَن نَوَی الصَّومَ ثمّ دَخَلَ علَی أخیهِ فسَألَه أن یُفطِرَ عندهُ فَلْیُفطِرْ فلْیُدخِلْ علیه السُّرُورَ فإنّه یُحتَسَبُ لَه بذلك الیومِ عَشَرَةُ أیّامٍ و هو قول اللهَ عَزَّوجل: ﴿مَن جَآءَ بِٱلۡحَسَنَةِ فَلَهُۥ عَشۡرُ أَمۡثَالِهَا﴾* ".»

ترجمه: «امام باقر علیه السلام فرمودند: "هر کس نیت روزه مستحبی بکند، سپس نزد برادر ایمانی خود برود و برادرش از او درخواست کند که روزهٔ خود را افطار کند، پس باید افطار کند و او را شاد و مسرور نماید، پس روزهٔ آن روز برای او مقابل ده روز محاسبه می‌شود. و این است گفتار خداوند عزّ و جلّ: ﴿هر کس کار نیکویی انجام دهد، ده برابر آن پاداش می برد﴾".» (محقق)

* سورهٔ انعام (۶)، آیهٔ ۱۶۰.

این قضیّه در زمان فتحعلی‌شاه اتّفاق افتاد. یک شب یکی از أعیان در کرمانشاه به بزرگان و علماء و أعیان افطاری داد و آن ولیّ هم مهمان بود. یکی از همین شاه‌زادگان قاجاریه که در آنجا حکومت و ولایت داشت او هم طبعاً به مناسبت آمده بود. همین‌که این شاهزاده خواست برنج بخورد، نگاه کرد و دید که در بین غذا فضلهٔ موش یا چیز دیگری است. و معلوم هم نبود که فضلهٔ موش یا چیز دیگری بود. و شروع کرد به داد و بیداد کردن که چرا دقت نمی‌کنید؟! این شخصِ ولیّ یک‌دفعه اشاره کرد و فرمود که «غذایت را بخور!» شاهزاده گفت: «در این برنج فضلهٔ موش است.» گفتند: «اگر نمی‌خواهی نخور! و نان یا چیز دیگری بخور، چرا داد می‌زنی؟!» این شاهزاده به حرف ایشان اعتنا نکرد و شروع کرد به داد و بیداد کردن و می‌گفت: «آقایان این غذا را نخورید! همهٔ این غذا نجس است و من در آن فضلهٔ موش دیدم و در طبخ غذا رعایت نکردند.»

و همه از غذا دست کشیدند و گفت: «نگاه کنید!» و صاحب‌خانه هم خیلی متأثّر شد و خیلی شرمنده شد!

چقدر این امر زشت، سخیف، دور از ادب و دور از انسانیّت است. یک نفر این همه زحمت کشیده و این مسئله هم چیزی بوده که در اختیارش نبوده است و آن آشپز و طبّاخ توجّه نکرده و یا از دستش در رفته است. ممکن است هزار عامل پیدا بشود. آیا انسان باید به این کیفیت آبروی یک نفر را ببرد؟! چقدر واقعاً دور از انسانیّت است و چقدر واقعاً دور از آداب و رسوم و ارزش‌های انسانی و اولیاء است.

همه دست کشیدند. این شخص که از اولیاء بود و نشسته بود ناراحت شد و گفت: «آقایان این شخص بیخود می‌گوید، بخورید که حلال است و هیچ اشکالی هم ندارد و این فضله از ریش خودش در این ظرف غذا افتاده است، ببینید.» و دست برد و چند تا فضلهٔ دیگر هم از ریش ایشان گرفت و نشان داد و گفت: «باز هم نشان بدهم؟!» گفتند: «آقا بس است و دیدیم.» یعنی از ریش این شاهزاده شروع کرد به فضله باریدن! و مردم غذا را خوردند و این هم مفتضح شد. آن شخص ولیّ گفت: «آخر مرتیکهٔ الاغ! من که به تو گفتم بخور و کاری نداشته باش.

مجبور شدم از ریشت فضله دربیاورم، حالا خوب شد؟! غذایت را می‌خوردی و به کسی هم کاری نداشتی.»

اهمیت بالای حفظ آبروی مؤمن

التفات می‌کنید؟! این روش بزرگان و اولیاء است؛ حفظ آبروی مؤمن. حفظ و رعایت حیثیّت مؤمن چیزی است که چیزی جای او را نمی‌گیرد و در این زمینه حکایات بسیار است.

اگر رفقا در نظر داشته باشند قضیّهٔ مرحوم سید مهدی بحرالعلوم ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را در مسجد کوفه با آن شخص نقل کرده‌ام[1] که چطور نیم ساعت نماز را به تأخیر انداخت برای اینکه دل آن خادم نشکند و برای این قضیّه، بسیار مسئله نقل شده است و خیلی حکایاتی برای این مطلب است.

حالا اینکه یک نفر بیاید و در کنار سفره بنشیند، نفس این شخص در چه موقعیتی قرار دارد؟ یعنی چه حالتی برای او پیدا می‌شود؟ الآن نفس او در این وضعیت است که «من الآن دارم نگاه می‌کنم و همهٔ

---

[1] مطلع انوار، ج ۳، ص ۱۹۱.

اینها می‌خورند و من دست نمی‌زنم! حالا من را ببین که چه وضعیتی دارم!» و از این وضع خوشش می‌آید. از اینکه کنار بنشیند و همه غذا بخورند و او نخورد یک کیف و التذاذ نفسانی برای او می‌آورد که اگر در آن سفره هزار تیهو و قرقاول گذاشته بودند چنین التذاذی پیدا نمی‌شود! این مسئله، آن خطر و گِره‌ای است که ممکن است انسان به‌واسطهٔ عدم اطاعت از فرامین استاد و خودسری، به این بلای بزرگ‌تر مبتلا شود و با این خطر بزرگ‌تر به جایی برسد که از این وادی نمی‌تواند بیرون بیاید!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم گاهی این شخص را در منزل دعوت می‌کردند و او می‌آمد و همین‌طور کنار سفره می‌نشست و نگاه می‌کرد و خیلی ما اذیّت می‌شدیم. یعنی چه؟! اصلاً نیا. اینکه آمدن ندارد. این چه وضعیتی است؟! یک دفعه این شخص می‌خواست ما را دعوت کند و من خواستم همین کار را به سر خودش بیاورم. به مرحوم آقا گفتم که چون دعوت کرده است، من منزل او می‌روم و غذا نمی‌خورم. ایشان فرمودند: «نه، اصلاً توجّه

نکن و نمی‌خواهد بروی.» ولی اگر می‌رفتم می‌گفتم: نه! بنده مجاز نیستم و اجازه ندارم.

قضیّه‌ای اتّفاق افتاد که وصلت خویشاوندی بود و مرحوم آقا بنده را فرستادند پیش همین شخص که من او را برای مجلس دعوت کنم و در ضمن گفتند: «به ایشان بگو که شما بیایید مشروط به اینکه غذا بخوری و اگر غذا نمی‌خوری تشریف نیاورید.» خیلی صریح گفتم! ما رفتیم و نشستیم و خوش و بش و صحبت کردیم و بعد در آخر مجلس این دعوت و پیغام آقا را به ایشان رساندیم و به ایشان گفتیم که آقا این مطلب را فرمودند. البته بعد از مقدّماتی که لحاظ بعضی جهات برای افراد باشد و در أنظار این عمل صحیح نیست و حمل بر مسائلی می‌کنند. گفتیم حالا اگر ممکن است روی ما را زمین نگذارید و دعوت ما را اجابت بفرمایید و از مقام منیع خودتان تنازل بفرمایید. حالا یک لقمهٔ شبهه‌ناکی بخورید و بعد عوضش را به فقیر بدهید. از همین‌گونه مطالب سرهم کردیم و به ایشان گفتیم: لطفاً تشریف بیاورید، البته مشروط به اینکه چند لقمه‌ای میل کنید و الاّ آمدنتان صورت خوشی ندارد.

یک‌مرتبه دیدیم ایشان در فکر رفت،

و گفت: من نمی‌توانم و دستور ندارم که جایی غذا بخورم.

گفتم : عجب! بسیار خوب. بفرمایید شما از که دستور می‌گیرید؟

ـ : شما خودت می‌دانی که ما از چه‌کسی دستور می‌گیریم.

ـ : منظورتان امام زمان علیه‌السلام است؟

ـ : بله.

ـ : می‌شود به امام زمان بفرمایید که این مورد را به حساب نیاورید و به شما اجازه بدهد!

این شوخی را هم با او کردیم و در فکر رفت؛ مثلاً حال اتّصالی برقرار کرد. نمی‌دانم چه بود و ما که اطّلاعی نداشتیم و بعد از چند دقیقه‌ای سربرآوردند و فرمودند: «اجازه ندادند.» گفتم: عجب! آن امام زمانی که بگوید: منزل چنین شخصی بیا و غذا نخور، آن امام زمان را بگذار در کوزه و آبش را بخور. ایشان هم چون ما با او هم‌چنین صحبتی داشتیم ادامه نداد و مطلب تمام شد. اگر بر فرض

شما می‌خواهی به‌دنبال این قضیّه باشی و امام زمان کاذب و قلاّبی تو این دستور را به تو داده است، پس احمق جان! بیا و در مجلسی که می‌نشینی، در کنار سفره بنشین و آن عمل و دستور خودت را انجام بده و از آن‌طرف هم کاری کن که آن صورت ناخوشایند و نامناسبش از بین برود.

من این قضیّه را در کتاب روح مجرّد[1] خوانده‌ام، البتّه بنده خودم در این جریان حضور داشتم. در آن جریانی که مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به ایران تشریف آورده بودند و در سفری که به همدان تشریف برده بودند، بنده خودم در آن مجلس بودم و می‌دیدم که مرحوم آقای حدّاد لب به غذا نمی‌زدند. اصلاً حالشان مساعد نبود، ولی لقمه را برمی‌گرفتند و جلوی دهانشان می‌آوردند و دوباره می‌گذاشتند. یعنی به یک قِسم و کیفیتی که همهٔ افراد در آنجا خیال می‌کردند ایشان غذا می‌خورند. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم این قضیه را در روح مجرّد تذکر داده‌اند.

---

[1] روح مجرد، ص ۶۵۱.

او اصلاً نمی‌تواند غذا بخورد. البتّه ایشان صبحانه می‌خوردند و حالا شام میل نداشتند و معمولاً این مسئله در شب بود، امّا در ظهر غذا می‌خوردند. یا وقتی که صبحانه بود صبحانهٔ مختصری می‌خوردند ولی در شب این‌طور نبود. حال او این است ولی چقدر مؤدّب است، چقدر آدم با فهمی است، چقدر آدم عاقلی است که هم کار خودش را انجام می‌دهد و هم آن صورت ناخوشایندی را که الآن ممکن است در اذهان جلوه کند ندارد. شخصی ایشان را دعوت کرده و به‌خاطر او افراد زیادی را هم دعوت کرده است و خوشحال و شاد است. بالاخره اولیا در منزلش شرکت کرده‌اند و از آن‌طرف هم حال ایشان اصلاً اقتضاء نمی‌کند که غذا را بخورد.

گاهی از اوقات اتفّاق می‌افتد و الآن شاید ادراک این مسئله برای بسیاری از رفقا مشکل باشد امّا ممکن است در بعضی افراد از همین رفقا، در بعضی ازحالات متوجّه این قضیّه بشوند که انسان در مواقعی حتّی یک دانهٔ گندم نمی‌تواند بخورد و از گلوی او پایین نمی‌رود. این شخص در چنین

موقعیتی واقعاً چه کند؟ اگر اصلاً نیاید و مجلس را به‌هم بزند، اینکه نمی‌شود. از آن‌طرف اگر بیاید و کنار بنشیند، این هم ناخوشایند است. این شخص، با ادب، با ملایمت و با رندی و زیرکی و فطانت خاص، طوری برخورد می‌کند که همه می‌گویند که غذا خورده و او هم انگار نه انگار. می‌گوید که إن‌شاءالله خداوند خیر بدهد، إن‌شاءالله خداوند برکت بدهد. ولی بعضی‌ها هم می‌دانند که او لب به غذا نزده است.

این را می‌گویند فرق بین کسی که سرخود می‌خواهد یک عملی را انجام بدهد یا آن عمل را در تحت نظر یک حکیم و یک شخص راه رفته انجام می‌دهد و برای این قضیّه مسائل بسیار است. روی این جهت بزرگان از ابتکارات شخصی برای عبور از نفس شدیداً نهی کرده‌اند.

مسئولیت افراد نسبت به خدشه‌دار نکردن مکتب خود با رفتار و گفتارشان

مطلب دیگری که در اینجا هست و بسیار مسئلهٔ مهم‌تری است، این است که شخص در انجام این‌گونه اعمال فقط متوجّه خود و مصالح خودش

است و می‌خواهد به‌واسطهٔ این عمل، خودش به نفعی برسد و از یک مرتبه عبور کند، امّا متوجّهٔ ضرری که این عملِ او بر جامعه و بر افراد می‌گذارد نیست. راجع به آن ضرر چه فکری کرده است؟ برای آن تأثیر نامطلوبی که بر افراد گذاشته می‌شود چه فکری می‌کند؟ آنچه را که افراد از او احساس می‌کنند و ممکن است به‌واسطهٔ این احساس دچار اضطرابات و تشویش بشوند، راجع به آنها چه‌فکری کرده است؟

اگر یک شخص با هیئت نامناسبی بیرون برود تاثیر سوئی را که بر مشاهدین و کسانی که این منظره را نگاه می‌کنند می‌گذارد که تمام آن تأثیرها متوجّه همین شخص خواهد شد و نتایج و عواقب آن دامن او را خواهد گرفت. خصوصاً اینکه آن شخص به انسان بزرگی منتسب باشد و به‌واسطهٔ انتساب او به آن بزرگ أعمال آن بزرگ و آن ولیّ خدا یا امام علیه‌السلام زیر سؤال برود. یعنی مسئله، فقط مسئلهٔ شخصی نیست که یک فرد بگوید: من این‌طور می‌آیم و این حرکت را انجام می‌دهم و این کار را

می‌کنم و در میان مردم این‌طور حرکت می‌کنم تااینکه به من، آقای فلان نگویند، تااینکه به من فلان احترام را نگذارند و تا اینکه فلان ارزشِ نفسانی را در قلب و ضمیر خودشان برای من به‌وجود نیاورند.

این یک نقطهٔ قضیه است ولی آن طرف سکّه چیز دیگری است. افراد که می‌دانند شما منتسب هستید، افراد که می‌دانند شما وابسته هستید و افراد که می‌دانند شما با اینجا سر و سرّی دارید، آنها نسبت به این قضیّه چه نوع حکم می‌کنند؟! نسبت به این مطلب چه قضاوتی می‌کنند؟! آیا نمی‌گویند که اینها دستوراتی است که از آقایشان می‌گیرند؟! آیا نمی‌گویند که اینها، کیفیّت و کاری است که از او می‌گیرند؟! آیا این‌طور نیست؟! و باید این را پاسخگو باشند. آنهایی که می‌خواهند به هر کیفیّتی، هر زبانی، هر اطواری، هر فعلی، هر عملی و به هر زیّ‌ای خارج بشوند و به عبارت دیگر خود را به لاأُبالی‌گری بزنند و از باب لاأُبالی‌گری أدای اهل مراقبه را درآورند و به‌واسطهٔ عدم اعتناء به ارزش‌ها و ملاک‌ها و صفات، خود را در زمرهٔ مخالفین و مبارزین با نفس امّاره جلوه بدهند، اینها نسبت به این

مسئله غافل هستند که خدای متعال برای این مطلب راه‌های دیگری را قرار داده است و چرا از زیر آن راه‌ها فرار می‌کنی؟! اگر راست می‌گویی بیا و آن راه‌های صحیح را برای پیمودن این راه انتخاب کن و برای عبور از نفس به راه‌های صحیحی که خود آنها تذکّر دادند بپرداز، نه به لاأُبالی‌گری و بی‌بندوباری و شِلخته‌بازی و به هرکیفیّت و به هر وضعیت درآمدن. اینها چیزهایی است که خطر را از این طرف متوجّهٔ انسان می‌کند.

به‌واسطهٔ این کارها آن اعتمادی که افراد دارند سلب می‌شود، آن نظراتی که دیگران دارند به‌واسطهٔ این کارها از بین می‌رود، آن روزنه‌هایی که در نفوس وجود دارد به‌واسطهٔ این کارها بسته می‌شود و آن راه‌هایی که در قلب وجود دارد به‌واسطهٔ این کارها مسدود می‌شود و همهٔ عواقبش متوجّهٔ همین افرادی است که اینها بی‌توجّه به ارزش‌ها و ملاکات، خود را به‌صورت ناشایست در اجتماع جلوه می‌دهند.

هر شخصی یک زیّ‌ای دارد، یک حسابی دارد. مؤمن باید متانت داشته باشد، مؤمن باید کرامت

داشته باشد، مؤمن باید عزیز باشد. من عملی را انجام بدهم که یهود و نصارا بگویند: این هم از مسلمان‌ها! آیا این درست است؟! من عملی را بی‌توجّه به‌هیچ ارزشی و بی‌توجّه به‌هیچ معیاری انجام بدهم، آن‌وقت مردم یهود و نصارا و یا سایر فِرَق بگویند: این هم کارهای اینها! آیا این صحیح است؟! آیا اینکه انسان احساس کند جای پای محکمی دارد یا در جایی استوار است کفایت می‌کند برای اینکه هر کاری دلش می‌خواهد بکند؟! ارزش‌ها را زیر پا بگذارد و همهٔ ارتباطات را نادیده بگیرد، همهٔ قول و قرارها را زیرش بزند و به تعهدات خودش عمل نکند، آیا این درست است؟! به حرف‌هایی که زده می‌شود ترتیب اثر ندهد، هرچه را که می‌خواهد بگوید و به هر کیفیتی که می‌خواهد ظاهر بشود و هیچ نوع مسئولیتی درقبال کارهایش نپذیرد، تمام اینها از اموری است که دقیقاً نفس را برخلاف توحید و برخلاف آن حرکت تکاملی خودش، رو به قهقرا می‌برد. بزرگان، راه قرار می‌دهند و آنها خوب بلدند که انسان چطور عملی را انجام بدهد بدون اینکه وجهه‌ای داشته باشد.

عمل علامهٔ طهرانی برای برطرف کردن ضیق نفسانی آن فرد معنون

یک وقت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در مسجد قائم بودند. فردی آنجا بود که خیلی مُعَنون بود؛ یعنی شخصی که قدری روی خودش حساب می‌کرد. یک‌دفعه ظهر که می‌شد ایشان می‌فرمودند که به فلانی بگویید برود پشت بلندگو بایستد و اذان بگوید.

اختصاص اذان به همهٔ افراد، نه فقط مؤذن

ببینید ما الآن اذان گفتن را عیب می‌دانیم و اگر الآن موقع ظهر بشود و بخواهم اذان بگویم برای خودم عیب می‌دانم. چون این عمل را در اذهان مردم به‌صورت همگانی درنیاورده‌ایم و این عمل اختصاص به یک عدّه دارد. وقتی که می‌گویند: «آقای فلانی مؤذّن است»، یعنی اذان‌گویی شغلی برای شخص است که یک حسابی دارد. درحالی‌که اذان مسئله‌ای است که اختصاص به همه دارد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام قبل از اذان صبح به مسجد می‌رفتند و خودشان اذان می‌گفتند. صدای اذان امام حسن علیه‌السلام در همهٔ محلهٔ اطراف

پخش می‌شد. چون امام حسن خیلی صدای قشنگ و زیبایی داشتند، هم صدای اذان و هم صدای قرآن ایشان خیلی گیرا بود. در روایت داریم وقتی‌که امام حسن علیه‌السلام قرآن می‌خواندند همهٔ افراد می‌آمدند و دور آن در و پنجره‌ای که صدا از آن به بیرون متصاعد می‌شد جمع می‌شدند. حتّی بعضی‌ها که مَشک داشتند و آب می‌بردند این‌قدر می‌ایستادند که همهٔ آب‌هایشان خالی می‌شد و آب‌های این مشک‌ها می‌رفت و همه مسحور صدای آن حضرت بودند.[1] مستحّب است انسان در صبح، بین الطّلوعین قرآن را با صدای بلند بخواند[2]. مستحب است انسان اذان بگوید[3] . مرحوم آقا هر روز در مشهد

---

[1] الکافی، ج ۴، ص ۶۳۳.

[2] تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۱۳۸.

[3] وسائل الشیعة، ج۵، ص ۳۸۱:

«عَن أَبي عبد الله علیه‌السلام قال: "إِذا أذَّنتَ فی أرضِ فلاةٍ و أَقَمتَ، صَلَّی خَلفکَ صفَّان من الملائکة. و إن أَقَمتَ و لَم تُؤَذِّن صَلَّی خلفَکَ صَفٌّ واحِدٌ". »

ترجمه: «هرگاه به هنگام نماز اذان و اقامه بگویی، دو صف از ملائکه پشت سرت به تو اقتدا می‌کنند. و هرگاه به اقامه اکتفا کردی و اذان نگفتی، یک

بین‌الطّلوعین، موقع طلوع فجر اذان می‌گفتند و صدای اذان ایشان را هم همهٔ رفقا شنیده بودند.

حالا یک شخص نسبت به این اذان گفتن، به یک مرتبه‌ای می‌رسد که اگر بخواهد اذان بگوید احساس ناراحتی می‌کند، یک چیزی در دلش شروع به غلیان کردن می‌کند. مرحوم آقا می‌گفتند: «برخیزید اذان بگویید.» ما یک‌مرتبه می‌دیدیم آن شخص رنگش قرمز شد و به خودش می‌پیچد. می‌دیدیم خیلی برایش مشکل است و ما هم کمکش می‌کردیم و می‌گفتیم: بلند شو و اذان بگو، چرا معطّل هستی؟! بلند می‌شدیم و راهش می‌انداختیم و او هم اذان می‌گفت. اذان اوّل را که می‌گفت دیگر راحت می‌شد و برای اذان دومی و سومی و بعدی راحت بود. این استاد است؛ نه عمل خلافی انجام داده است و نه در میان مردم کار ناشایستی کرده است و نه به آن اموری که غیر مناسب است دستور می‌دهد، بلکه به یک نحوه و قسمی که مناسب است دستور می‌دهد. این یکی از آن دستورات است و الی ماشاءالله مرحوم آقا

صف از ملائکه به تو اقتدا می کنند.» (محقق)

از اینها در انبان داشتند. کیفیّت فهم و تدبیر و مدیریّت، از مسائلی است که در تسریع و حرکت افراد به‌سوی کمال تأثیر بسیار عجیبی دارد.

معنای حدیث «طبیبٌ دَوّارٌ بطِبّه»

امیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به رسول خدا ـ صلّی الله و علیه و آله و سلم ـ این مطلب را می‌فرمایند: «**طبیبٌ دَوّارٌ بطِبّه**[1]؛ پیغمبر طبیبی بود که به طبّ خود دوّار بود.» دوّار یعنی خبیر به تمام معنی‌الکلمه، نه‌اینکه پیغمبر پزشک عادی یا ظاهری بود، بلکه طبیب به نفس بود. الآن این شخص در چه وضعیتی قرار دارد و چه کاری باید برایش انجام شود؟ وحضرت به هدف می‌زد. الآن این شخص در چه موقعیتی قرار دارد و چه داروی نفسانی باید راجع به او اعمال شود؟ الآن این شخص در چه موقعیتی و وضعیتی گیر کرده است؟

میزان رعایت کثرت در مرتبهٔ بقاء، ملاک درجهٔ کمال اولیاء

رسول خدا به فرمایش امیرالمؤمنین علیه‌السّلام

---

[1] نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۵۶.

«**طبیبٌ دوّارٌ بطبّه**» بود و خود آن حضرت، ائمّه، اولیاء و به تعبیر بنده آن ولیّ خدایی که بتواند از همه دقیق‌تر، به‌نحوی عمل کند که ظهورات و بروزاتش را در عین تأثیرگذاری، با عرفیات و با شاخصه‌ها و سیرهٔ عقلاییه وفق بدهد و در بقاء، رعایت کثرت را بهتر از دیگر افراد بکند کمالش بیشتر است.

حکایتی درباره مرحوم علامهٔ طهرانی راجع به کوبیدن نفس

این مسئله در مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ عجیب به وضوح به چشم می‌خورد. کاری انجام می‌دادند که از نظر افراد این کار خلاف نبود و از نظر باطن طرف را خُرد می‌کرد. و مسئله از نقطه نظر ظاهر هیچ فرق نمی‌کرد و خود ایشان هم همین مطلب و قضیّه را در طول زندگی خودش رعایت می‌کرد. ایشان تحت نظر استاد بود و راه برایش باز بود و خودش متوجّه می‌شد. بارها در سنین طفولیّت می‌دیدیم ایشان در بعضی از مجالس با فلان کس صحبت می‌کنند امّا وقتی که مطلب به یک جا می‌رسد، به یک قسم عرصه را به حریف واگذار می‌کردند که افراد خیال می‌کردند مثلاً حرف طرف

مقابل رجحان پیدا کرده است، درحالتی‌که مسئله برای همهٔ افراد مثل آب خوردن روشن بود. خیلی واضح بود که اصلاً بین این دو قابل قیاس نیست.

بنده در بسیاری از مجالس حضور داشتم و می‌دیدم وقتی‌که بین ایشان و بین برادر بزرگترشان بحثی درمی‌گرفت ایشان در نهایتِ بحث سکوت می‌کردند. البته در بعضی از موارد که حتماً می‌بایستی آن مطلب روشن بشود سکوت نمی‌کردند ولی در بسیاری از موارد که مثلاً صحبتی بود که این‌طرف و آن‌طرفش خیلی فرق نداشت و منظور اظهار لِحیه، اظهار شخصیت و عِلمیّت بوده است سکوت می‌کردند، نه‌اینکه این‌طرف و آن‌طرف خیلی مهم باشد. ما می‌دیدیم که صحبت و مباحثه می‌شود و بعد یک‌دفعه ایشان در مسئله‌ای که دلیلی ندارند می‌ایستادند و توقّف می‌کردند. افراد هم خیال می‌کردند که مسئله تمام شده و مثلاً حریف در اینجا مطلب را برده است و از این زمینه پیروز درآمده است. آن وقت حالاتی که برای افراد پیدا می‌شد کاملاً مشخّص بود، وضعیت کاملاً مشخّص بود. «**و أَلحِقنا بِعبادكَ الَّذين بالبِدارِ إلَيكَ يُسارِعون**» اینجاست.

حالتی را که انسان در آن طرف می‌دید که بله، الحمدلله ما غالب شدیم و تقریباً بیست و پنج کیلویی هم به وزن اضافه می‌شد! و حالتی که در این‌طرف بود اظهار بهاء، اظهار بهجت، اظهار یک نوع تجرّد نفسانی بود و همهٔ اینها مشخص است. اینها چشم‌بندی نیست بلکه اینها واقعیاتی است که این‌طور و به این کیفیّت است.

شرط در کوبیدن نفس، نداشتن اثر سوء

اگر می‌خواهی نفست را بکوبی راه دارد و خود را برای کوبیدن نفس، در هر چاهی مینداز. راه دارد و راهش را گفته‌اند و طریقش را بیان کرده‌اند و انسان می‌فهمد. باید انسان بنشیند و حساب کند که آیا این طریق اثر سوئی دارد یا ندارد. البتّه همان‌طوری که خدمتتان عرض کردم شاید این مسئله به نوع دیگری هم می‌شد انجام بگیرد ولی حالا خیلی هم مسئلهٔ مهمی نبود.

حکایتی از دستور استاد به شاگرد برای کوبیدن نفس

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که در نجف یکی از بزرگان بود که یکی از علماء

برای گرفتن دستور پیش او آمده بود. آن بزرگ گفت:

ما در منزل دو تا بز و یک گوسفند و یک برّه داریم، شما فردا زنبیل بگیر و برو از کوچه‌های نجف، اگر پوست خربزه و یا پوست هندوانه‌ای دیدی جمع کن و برای این بز و برّهٔ ما بیاور.

حالا باید این عالم نجف زنبیل دستش بگیرد و بیاید. فردا راه افتاد و زنبیل را زیر عبایش گرفت و از این عباهای نازک هم که نبوده، لابدّ در تابستان از این عباهای زمستانی و ضخیم پوشیده بود! یک زنبیل زیر عبا گرفت و آورد و شروع کرد به گشتن تااینکه به جایی رسید و دید که آشغال‌هایی ریخته‌اند و این طرف را نگاه کرد و آن طرف را نگاه کرد و بالا و پایین و چپ و راست را نگاه کرد که کسی نیاید. و یواشکی یکی در زنبیل گذاشت و رفت. خلاصه وقتی که تمام شد، همین‌که خواست پوست آخری را بردارد و بیاید یک‌دفعه آن آقا آمد. یعنی آن آخری را که می‌خواست بردارد، یک‌دفعه دید از پشت می‌گویند: «سلامٌ علیکم.» گفت: «و علیکم السلام.» گفت:

نه‌خیر! لای عبا قایم کردی! برو زنبیل را

این‌جوری از روی عبا بگیر و خالیش کن و برو دوباره بیرون عبا بگیر و دوباره بگرد. این‌طوری فایده ندارد.

و آن بندهٔ خدا هم انجام نداد. حالا این عملی است که از دیدگاه او یک‌قدری ناشایست است ولی آن‌چنان هم ناشایست نیست و افراد می‌گویند که دارد پوست خربزه جمع می‌کند دیگر. اما کار به جایی می‌رسد که انسان حتّی نتواند یک چیز از بیرون برای منزلش تهیه کند. یعنی اینکه تهیه کردن یک نان، خریدن یک کیلو پیاز، خریدن نخود و لوبیا و اینها برای انسان زحمت داشته باشد و اشکال داشته باشد. و دیگر مردم انسان را نبینند، فقط آنها در ماشین ببینند که می‌آیند پیاده می‌شوند و بعد هم سوار می‌شوند؛ نه در نانوائی ببینند، نه در بقّالی ببینند و نه در قصّابی ببینند و نه در جاهای دیگر. این برای چیست؟! می‌گویند که چون اشتغالات ما زیاد است ما نمی‌توانیم به نانوائی بیاییم! نه آقا، این‌طوری نیست، دروغ می‌گویید. می‌گویند که رسیدن به کارها و امورات، دیگر مجالی برای این چیزها نمی‌گذارد، درحالی‌که قضیه این‌طور نیست.

خدا نکند که انسان از این مرتبه عبور نکند، خدا نکند که انسان در این مرتبه قرار بگیرد که هرچه جلوتر می‌رود بیشتر در آب فرو می‌رود و هرچه جلوتر می‌رود بیشتر نفس، او را از رسیدن به واقعیت دور نگه‌می‌دارد. مرتّب به دور خودش لایه می‌اندازد و به دور خودش حصار می‌کشد، پس باید از الآن به فکر بود.

اهمیت ماه رجب و آمادگی ورود به آن

ماه رجب دارد می‌آید و ماهی است که رفقا همگی اطّلاع دارند که بسیار ماه محترمی است. تأکیدی که بزرگان برای شاگردان خودشان نسبت به ماه رجب داشتند این تأکید را حتّی برای ماه شعبان و حتّی ماه رمضان هم نداشتند. ما تعابیری را که از بزرگان راجع به فضیلت ماه رجب می‌شنیدیم تعابیری عجیب بود و ما آن تعابیر را در ماه رمضان نمی‌دیدیم.

در روایت است که رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلم می‌فرمودند:

«رجبٌ شهرُ اللهِ الأصَمّ وَ شعبانُ شهری وَ رَمَضانُ شَهرُ امَّتی؛ رجب ماه خداست، ماهی است که

اختصاص به پروردگار دارد و شعبان ماهی است که اختصاص به من دارد و ماه رمضان ماهی است که برای امّت و مردم است»[1].

خصوصیات ماه رجب، خیلی عجیب است. حالات خیلی عجیبی است و اولیاء و بزرگان که در ماه رجب وارد می‌شدند، بیاناتی که داشتند و اشاراتی که نسبت به حالاتی که داشتند همه حکایت از این می‌کند که خداوند متعال در این ماه عنایت خاصّی دارد و خصوصیّتی در این ماه برای خواصّ از بندگانش است، البته نه برای همه. آنچه که برای همه است مربوط به ماه رمضان است که ماه مغفرت و بخشش و نزول برکات عامّه برای افراد است. ولی در ماه رجب خدای متعال آثار خاصّی را برای بندگان خاصّش در نظر دارد.

لذا مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه می‌فرمودند که بزرگان از ماه‌ها قبل برای ورود در ماه رجب خود را آماده می‌کردند. آمادگی و تهیّؤ برای ورود در ماه رجب یعنی مراقبت؛ مراقبت و عنایت و رعایت

---

[1] أمالی (صدوق)، المجلس الثمانون، ص ۵۳۴.

بیشتر نسبت به آنچه که به نظر انسان می‌رسد که آن عمل مقرِّب است. هر کسی هرچه در همان محدودهٔ ظرفیّت خودش به نظرش می‌رسد؛ صحبت‌های بیجا را کم کردن و یا نکردن، از ارتباط با افراد به هر شکل و به هر قسم کم کردن، بیشتر کردن مجالست با دوستانی که ارتباط با آن دوستان، انسان را از مادّه و مادّیات بیرون بیاورد، از ورود افکار و تخیّلات به ذهن خودداری کردن. انسان می‌نشیند و از این‌طرف و از آن‌طرف افکار و تخیّلات می‌آید، انسان جلویش را بگیرد و نگذارد بیاید. از سر راه برداشتن موانع حرکت. ممکن است چیزهایی در منزل یا در خارج از منزل باشند که انسان با آنها برخورد کند و برای انسان تولید فکر و خیال کنند، ذهن انسان را از خدا دور کنند، انسان آن موانع را بردارد و اصلاً دیگر در جلوی چشمش نبیند. از اشتغال به کارهایی که انسان را از توجّه به پروردگار و توجّه به خود یعنی فرورفتن در خود، باز می‌دارد و پراکنده می‌کند و قوّهٔ مخیّله انسان را قوی‌تر می‌کند و تخیّل را در انسان بیشتر می‌کند خودداری کند.

اثر مطالعهٔ احوال و اشعار بزرگان، خروج

از عالم تکثّرات

مطالعه کردن احوال بزرگان، اشعار بزرگان و اولیاء را گاهی زمزمه کردن و توجّه کردن به آن معانی. مثلاً هر روز انسان چند خط از اشعار خواجهٔ شیراز مطالعه کند و مفاد آن را درحدود وُسع و ظرفیت خودش مطالعه کند، یا اشعار مولانا ـ رحمةالله علیهما ـ و یا اشعار اولیاء و بزرگان دیگر را مطالعه کند. خواندن این اشعار، انسان را از این عالم تکثّرات خارج می‌کند و انسان این مطلب را خودش متوجّه می‌شود که چطور با وارد شدن در مطالعهٔ احوال بزرگان و این اشعار، این حالت برای انسان پیدا می‌شود.

اهمیت و آداب رفتن به قبرستان

هفته‌ای یک‌بار به قبرستان رفتن و طلب مغفرت برای موتیٰ کردن، آن هم نه‌اینکه در ظهر و یا شب برود بلکه انسان بین‌الطّلوعین روز پنج‌شنبه در قبرستان برود. ای کاش قبرستان درست و حسابی هم داشتیم! الآن که همه قبرستان‌ها پارک شده و باغ شده و باغ لاله و گل و سنبل شده است. این قبرستان‌ها نه‌تنها انسان را از کثرت بیرون نمی‌آورد

بلکه انسان را متوجّه کثرات و دنیا می‌کند. قبرستانی مثل قبرستان حاج شیخ در قم[1] یا قبرستان وادی‌السّلام در نجف پیدا کنید، این قبرستان، قبرستان است. رفقایی که در سایر شهرستان‌ها هستند نمی‌دانم کجا باید بروند؟ به اندازهٔ کافی در قم از همان قبرستان‌هایی که در روایات است، موجود است و مشکلی نداریم. قبرستان باید قبرستانی باشد که در آن درخت و گل و سنبل نباشد و وقتی که شخص وارد می‌شود به یاد موتیٰ و یاد آخرت بیفتد نه‌اینکه دلش خوش باشد که بر سر قبر عزیزش دستهٔ گل یا آن درخت درآمده است. آن درخت به چه درد آن عزیزش می‌خورد؟! و آن گُل برای او چه فایده‌ای دارد؟! الآن او در آن دنیا حساب و کتاب پس می‌دهد و این دلش خوش است که بر سر قبرش درخت و سنبل درآمده است، می‌بینید! همهٔ اینها خلاف شرع و خلاف ممشای شرع است.

رسول خدا صلّی الله و علیه و آله و سلّم می‌توانستند بگویند و زبان داشتند بگویند که در

---

[1] قبرستان حاج شیخ یا حاج شیخ عبدالکریم یا قبرستان نو؛ روبروی حرم حضرت معصومه سلام الله علیها از سمت پل آهنچی. (محقق)

قبرستان بقیع هم درخت بکارید. ائمّه می‌توانستند بگویند که در قبرستان بقیع یا در مکه و در جاهای دیگر خوب است درخت بکارید. شما یک روایت سراغ دارید که امام سجّاد، امام باقر، امام رضا علیهم‌السّلام به یک نفر گفته باشند که در قبرستان‌هایتان درخت بکارید تا افرادی که برای زیارت می‌آیند، دلشان خوش باشد که بر سر عزیزانشان گل و سنبل درمی‌آید؟! روایت سراغ دارید یا ندارید؟! پس این چه بازی‌ای است که درمی‌آوریم و خود را از مسیر حقّ و مسیر شریعت و مسیری که دادند مرتب دور می‌کنیم؟!

انسان باید به قبرستانی برود که نگاه به این قبرستان او را تکان بدهد و بلرزاند، او را متوجّه کند که فردا نوبت توست و پس فردا هم نوبت دیگری است. امروز برای این می‌آیند و فردا سرِ جنازهٔ تو را می‌گیرند. این قضیه شوخی هم ندارد. بعد برویم در قبرستان ساعتی، نیم‌ساعتی بنشینیم، همان‌طوری که خود مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در کتابشان فرمودند که یک فاتحه بخوانیم و بدون اینکه

قرآن بخوانیم، نیم ساعت یا یک ساعت به سکوت بگذرانیم.[1] اثر این سکوت در نفس، از قرآن خواندن بیشتر است. بعد یک سورهٔ تبارک یا سورهٔ یس یا صافات یا قدر بخوانند و اشکالی ندارد که انسان برای آنها اهداء ثواب کند. مهم این است که این مسئله در خود انسان اثر مثبت داشته باشد.

به مرضیٰ سرزدن و عیادت کردن. عیادت مرضیٰ و صلهٔ رحم بکند. انسان به رحمش سر بزند و ببیند اگرگرفتاری دارد برطرف کند، به زیارتش برود. اگر کدورتی بین او و شخص دیگر است، درصدد برطرف کردنش بربیاید. اگر مسئله‌ای هست خود او اقدام کند، اینها را تهَیُّؤ می‌گویند. بعد انسان وارد در ماه رجب می‌شود.

مرحوم آقا می‌فرمودند: «برای ورود در ماه رجب خوب است که انسان به هر مقداری که می‌تواند روزه بگیرد.» البته این قضیه مربوط به ماه رجب و شعبان هم است، منتها در رجب تأکید بیشتری دارد ولی نه آن مقداری که ضعف بر او غلبه کند. مثلاً اگر در ایام

---

[1] مهر تابناک، ص ۲۵۰.

تابستان است و می‌بیند اگر هفته‌ای دو روز می‌تواند روزه بگیرد، کافی است. و اگر به‌واسطهٔ طولانی بودن یوم و عطش، ضعف غلبه کند به‌طوری‌که او را بیندازد این صحیح نیست. اگر در ماه رجب هر روز را روزه بگیرد برای او بهتر است و اگر نمی‌تواند روزه بگیرد، تسبیحی هست در کتاب مفاتیح الجنان:

«سبحانَ الإلهَ الجليل، سبحانَ مَن لا يَنبَغِى التّسبيحُ إلّا لَه، سبحانَ الأعَزِّ الأكرَم، سبحانَ مَن لَبِسَ العِزَّ و هوَ لَه أهل.»[1]

که آن را روزی صد مرتبه بگوید و ثواب همان روزه را هم به او می‌دهند.

از جمله مطالبی که مرحوم آقا می‌فرمودند که در ماه رجب رعایت شود قرائت ادعیّه رجب بود. دعاهای رجب بسیار عجیب است و بهتر است که انسان این دعاها را بخواند. البتّه نه‌اینکه همه را یک‌مرتبه بخواند؛ مثلاً بعد از نماز صبح یک دعا، بعد از نماز ظهر یک دعا و بعد از نماز مغرب یک دعا را بخواند. چند دعا دارد که انسان این دعاها را متناوباً

---

[1] ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص ۵۸.

بخواند و بهتر است افرادی که عربی برای آنها قدری مشکل است، مفاتیحی داشته باشند که همراه با ترجمه باشد. چون دعاهای ماه رجب مانند سایر دعاهای دیگر [مضامین عالیه‌ای دارند]. همهٔ دعاها همین‌طور هستند و در ماه شعبان هم همین‌طور است. مناجات شعبانیه امیرالمؤمنین علیه السلام مگر کم چیزی است. بنده خودم شاهد بودم که مرحوم آقا آن وقتی که در طهران بودند، هر شب که از مسجد برمی‌گشتند مناجات شعبانیه را گوش می‌دادند که یکی از دوستانشان در آن ضبط‌هایی که از همین نوارهای بزرگ داشت ضبط کرده بودند. و در شبهای ماه رجب ادعیهٔ این ماه را هم گوش می‌دادند. من آن موقع طفل بودم و حدود نُه یا ده سال داشتم. هنوز از آن زمان این خاطره را دارم که هر شب ماه رجب، یک یا چند دعا بود که ایشان خوانده بودند. یا در ماه شعبان مناجات شعبانیه را گوش می‌دادند و همین‌طور یکی دو ساعت به تفکّر و تأمّل می‌گذراندند. بعد برای استراحت می‌آمدند و این مسئله را در شب‌های تابستان که کوتاه هم بود رعایت می‌کردند.

در ماه رجب، تهجّد و بیداری را هرچه بگوییم کم گفته‌ایم. خصوصیاتی که درشب‌های ماه رجب هست در شب‌های دیگر نیست. بهتر است انسان قدری از شب را به نماز و قدری را به تأمّل و تفکّر، فکر کردن در خود، وضعیّت خود، مَآل خود، موقعیت خود، رسیدن به حساب و کتاب‌های خود بپردازد. و إن‌شاءالله رفقا نسبت به دستورهایی که در سابق از طرف مرحوم آقای قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم گفته شده، اهتمام کافی را خواهند داشت.[1] امیدواریم خدای متعال ما را موفّق کند که از عنایات خودش بهتر و بیشتر در این ماه‌های مبارکی که در پیش داریم بهره ببریم و خداوند قسمت کند.

حکم لیلةالرغائب در جمعه‌ای که اول ماه رجب باشد

البته یک مطلب هم مسئلهٔ شب جمعهٔ اوّل ماه رجب است که اتّفاقاً امسال ظاهراً بنا بر آنچه که در تقویم است ـ البتّه ملاک تقویم نیست و ملاک رؤیت هلال است ـ اگر چنانچه آن طوری‌که نوشته

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۰۵.

شده است روز جمعه، روز اوّل ماه رجب باشد، بهتر است که انسان پنجشنبه را روزه بگیرد و آن نماز لیلةالرغائب که نماز بسیار مهمی است را حتماً انجام بدهد که خود مرحوم آقا هم بر این مسئله تأکید داشتند. تذکّر این نکته به‌جاست که مرحوم آقا نسبت به لیلةالرغائب یک شبهه‌ای داشتند. البته ایشان این مطلب را به‌طور قطع نمی‌گفتند و ما این مطلب را به‌نحو ضرس قاطع از ایشان نشنیدیم ولی می‌گفتند که شاید از روایات این‌طور به دست بیاید که مقصود از روزهٔ در روز پنجشنبه، روزهٔ پنجشنبه خود ماه رجب باشد، نه پنجشنبهٔ آخر ماه جمادی، مثل این موقعیت که امسال در آن هستیم. بنابراین اگر رفقا احتیاطاً جمعهٔ بعد را هم لیلةالرغائب بگیرند جا دارد و چه‌بهتر. حالا که قرار بر این است و سفره‌ای انداخته‌اند، انسان در دو سفره شرکت می‌کند. یا اینکه اگر می‌گفتیم: سه‌تا سفره، می‌گفتند: در سه‌تای آن شرکت می‌کنیم. حالا نگوییم که کم کار داشتیم و آقا آمد و برای ما کار دیگر هم درست کرد! این، راه و رسم رندان و زیرکان و آن کسانی که می‌خواهند به یک مطلب برسند نیست! آنهایی که می‌خواهند به

یک مطلب برسند، قبل از اینکه آقا بگوید، خودشان پیش‌قدم می‌شوند نه‌اینکه نیاز باشد ما بگوییم. حالا ما گفتیم از باب احتیاط بهتر است که انسان شب جمعهٔ دیگر را هم، أعمال لیلةالرغائب را انجام بدهد.

اللَهم صلّ علی محمّد وال محمّد